

## ساعت سه منتظرم

سرنوشت‌های مختلف...

از آن گروه پیرزن‌هایی بود که نمونه‌ای کامل‌اند از مادر بزرگ‌های قدیمی: چارقد روشن با گل‌های ریز و موهای صاف و کاملاً سفید که از زیر چارقد روی پیشانی‌اش را پوشانده بود، و یک سنجاق قفلی زیر گلو برای بستن همان روسری که جزء لاینفک ظاهر او بود. هر کس را هم که می‌خواست مخاطب قرار دهد می‌گفت: «بَبِم!» یعنی ای بچه من! و این کلمه، شروع یا پایان تمام جملاتش بود.

پیرزن با صورت گرد و گونه‌هایی که هنوز اثری از سرخی بر خود داشتند وقتی حرف می‌زد روی گونه‌هایش چال می‌افتاد، به خصوص وقتی که می‌خندید. عادت یا شاید تکیه کلامی هم داشت که هر موضوعی را ربط می‌داد به دعای آدم‌ها و سرنوشت حاصل از دعا. وقتی می‌خواست دلیل خوش‌اقبالی و موفقیت کسی را توضیح دهد می‌گفت «فلانی هرچی داره از پَر قنداقش و دعای خیر پدر و مادرش داره!» و زمانی هم که از بدبختی و بداقبالی کسی حرف می‌زد چنین می‌گفت که «هرچی می‌کشه از لعن و نفرین دیگرانه... یا تاوان دعای غلطی رو میده که امروز مستجاب شده!»

اولین باری که به حرفش فکر کردم برایم جالب بود که هر موضوعی را نتیجه محتوم گذشته هر کس و افکار دیگران در مورد وی می‌دانست! شاید هم بر مبنای قوانین علمی راست و درست می‌گفت.

بسیاری از مواقع ما شب و روز دست به دعا برمی‌داریم و چیزی را طلب می‌کنیم که به تصورمان بهترین انتخاب است، اما با گذشت زمان — و به قول پیرزن قصه ما — با مستجاب شدن آن دعا، در شرایطی قرار می‌گیریم که مجبوریم تاوان آن دعای غلط را بپردازیم. به یکباره شرایط و احوالی پیش می‌آید که زندگی آدم را دگرگون می‌سازد و آنچه طلب کرده‌ایم، می‌شود بلای جان ما!

یک اتفاق، یک خواسته و یا حتی یک دعا وقتی برای دو نفر رخ می‌دهد می‌تواند نتایج متضاد داشته باشد. یکی از آن پایه‌ای می‌سازد برای بالا رفتن و موفقیت و دیگری تمام زندگی و آینده‌اش را بر مبنای آن حادثه از دست می‌دهد.

قصه امروز ما نیز گوشه چشمی دارد به نتایج مختلف در زندگی آدم‌های متفاوت. نویسنده با همان لحن قصه‌گوی خویش، که خواننده را با اجزای قصه همداستان می‌سازد، به خوبی این موضوع را ساخته و پرداخته است. قصه او بیانگر این نکته است که یک لحظه غفلت و یا بالعکس، می‌تواند سرنوشت خانواده‌ها را دگرگون سازد.

شاید این نکته برای بسیاری از خوانندگان ناآشنا نباشد، ولی به یقین می‌تواند مثل هر تجربه‌ای به نگاه بهتر آدم‌ها کمک کند.

امیدوارم علاوه بر لذتِ رمان‌خوانی، برای خوانندگان حرفه‌ای شادان نیز چنین نتیجه و پایانی داشته باشد.

رمان‌خوانی تان مستدام!

بهمن رحیمی

مرداد ماه ۱۳۹۴ — تهران